

شرح حال دکتر محمد معین بقلم خودش

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنجره نوبت اوست
حافظ

دوره صباوت



من در ۱۷ رجب سال ۱۳۳۲ قمری مطابق ۲۱ جوزای ۱۲۹۳ شمسی در شهر رشت متولد شدم .

آیا پیش ازین تاریخ موجود نبودم ؟ خواهید گفت چرا در نه ماه پیش از آن موجود شدی - قبل از آن چگونه؟

وجود چیست و عدم کدام؟ آیا اکنون چیزی یافت میشود که قبلا موجود نبوده و یا بوده معدوم گردد؟ این جمله لاوازیه (۱) پاسخ را کافی است :
«در طبیعت هیچ چیز از عدم بوجود نیاید و از وجود بعدم نگراید».

آیا فراموش کرده اید که از مراحل جمادی ، نباتی و حیوانی گذشته سپس قطره ای از ج و کثیف گشته آنگاه اندک اندک از کیفیات حیات جنینیت بهره مند ، از مراتب نطفه و علقه مضغه عبور کرده پا بدائرة این جهان گذاردید؟ آری آنوقت خانواده عبارت بود از پدر و مادر و جد پدری ، عمو ، من و برادر

کوچکترم که بر ترتیب ابوالقاسم - طلعت - محمد تقی - حسن و محمد و علی

۱- شیمی دان فرانسوی و کاشف بسیاری از مواد شیمیایی که در انقلاب فرانسه بدست انقلابیان گشته شد جمله ای که ترجمه اش فوق منظور شده است از

نام داشتیم اگرچه آن هیالاسم سمینومها کمتر خراطره ای از طفولیت در ذهنم جایگزین شده است مع هذا آنچه را در نظر دارم متذکر میشوم:

روزی ظرفی بلورین را شکستم هنگامی که بسیار کوچک بودم مرا بدرختی بست و چوبم بزد.

دیگر روز را بخاطر دارم که در اطاق طویل سرای ما پدرم را نشسته دیدم که در تعقیب نماز ظهر و عصر انگشتان دستان خود را مخروطی شکل کرده بدیدگان متصل ساخته و چیزی زیر لب ادعا میکرد بعدها فهمیدم آیه الکسرسی میخواند.

شبی را در نظر دارم که بین پدر و مادرم کسودرتی حاصل شد و کار بمشاجره کشیدم خود بر در اطاق نشسته در همان اوان متأسف و متأثر بودم و ازین جهت بسیار غصه و اندوه بردلم راه یافت و از طریق دیده بصورت اشک جاری شد. دیگر روز بیعادت پدر مریضم بر سرای یکی از نزدیکان که ویرا بدانجا انتقال داده بودند رفتم.

روزی دیگر گویا شنیدم مادرم بر حمت ایزدی پیوست (۱) اندکی بعد (درست پنجروز) بعد جسد پدرم در نظرم مجسم گشت که پارچه سفیدی سر تا پایش را پوشیده و رو بقبله دراز کشیده بود.

این است آنچه که از آنروز در گنجینه خاطر ذخیره کردم. جد بزرگوارم شیخ محمد تقی معین العلماء عمامه از سر برداشته بود هر دم ضجه و غوغایش شنیدم ترمیکشت اواز حال طبیعی خارج شده بود.

همه کس سقراط نیست که جام شوکران را بی دغدغه خاطر بنوشد! حیاط و اطاقهای منزل ما و حتی کویچه هم از جمعیت ممتلی و متراکم بود. جدم دوبار مرا بخواند نرفتم (۲) با رسم مرا طلبید کسانی چند مرا نزد او بردند حضرتش مرا بحیاط بیرونی منزل یکی از هسایکان فرستاد.

شیون و فریادش در دل حضار تخم اندوه و تأثیر میکاشت - گریه اش دیگران را به گریستن و امید داشت - اندوهش بسرحد جنون رسیده بود.

۱- وفات آن مرحومه در لیله ۱۴ شعبان ۱۳۳۸ بوقوع پیوست.

۲- درین هنگام ۶ ساله بودم.

میدانید جوانی که از دستش رفته بود چند ساله بود ؟
 هنوز تذکار آن جوان ناکام مردان خیر اندیش را غمین و دلریش میسازد:
 سالها بگذرد از قصه فرهاد و هنوز کوه اندر غمش از ناله صدائی دارد
 وقتی در حیات بیرونی همسایه بودم زنان همسایگان به حالم تأسف می خوردند
 و گویا یتیم ، ام می خواندند . (۱)

بگذار یتیمت بنامند - تو یتیم نیستی زیرا :

ليس اليتيم من مات والده ان اليتيم یتیم العلم والادب

کودک محزون صبر کن : محمد یتیم محمد امین خواهد شد . چون
 بمنزل رفته جنازه پدرم را برده بودند (۲) و جدم در حیات به حالت غشوه افتاده
 بود مردم دورش مجتمع بودند یکی از زنان همسایه دوائی نزدیک بینی اش
 نگاه داشته تا پس از مدتی بهوش آید او را به اتاق بزرگ منزلمان بردند سرش
 برهنه و تقریباً بحال اغماء بود - دوستانش از علماء و غیره دورش را هاله
 وار گرفته و او را تسلی میدادند .

بزرگوار ! غم مخور دیری نباید که از شدت هیجان عاطفه ات بکاهد
 وحدت محنت نقصان پذیرد زیرا مرور زمان عواطف را کم و بیش کرده تغییر
 شکل داده و از بین می برد (۳)

او بود که بعدها من و برادرم را بجای پدر فقیدمان محسوب داشته وما
 در کنف حمایت و آغوش محبت آن بزرگوار تربیت شدیم .

درین بین مجاهدان سابق با مرونهی می پرداختند - جنگلیان (بریاست
 میرزا کوچک خان) اعمال نفوذ میکردند - انگلیسیان در شهر و اطرافش
 سنگر بندی کرده بودند .

امنیت اسمی بی مسمی بود - مفهوم وطن بدرستی در اذهان جایگزین
 نشده بود - از ایران جز نامی بیش باقی نمانده بود - حکومت مشروطه بود

۱- بتحصیل علوم دینی مشغول بودم واره در تحصیل بر همگان و اقران
 تفوق داشت هنوز از تحصیل فراغت نیافته بود و از حیات جامعه برخوردار
 نشده بود که بدینار دیگر شتافت .

۲- فاجعه قبل از ظهر روز ۱۹ شمان ۱۳۳۸ بوقوع پیوست .

اما استبدادی استنساخ شده بود فقط کاتب بجای نوشتن کلمه (نخبختان) اسم علیحده اشتباها بر آید و ورقه نهاده بود .

ایام تحصیل

در همین اوقات بمکتبم فرستادند - شاگردی چند در آنجا نشسته بود معلم بهر يك درسی میداد اکنون نمیدانم چه کتاب را تدریس میکرد و چه قسم تشریح میکرد فقط میدانم که ما از حضرت استادی اطاعت صرف میکردیم و اونیز تا حدی برای اینکه پول بیشتری میگرفت نسبت بمن بیشتر رعایت میکرد .

درست بخاطر دارم متکائی را که بجهت خوابیدن بمکتب فرستاده بودند حضرت استاد با اثاثیه دیگر برداشته وغایب شد هر چند تفحص کردند نیافتندش ناچار بمکتب دیگرم سپردند - هنوز چوبها را درین مکتب بیاد می آورم که بر کف دستها آشنا میشد و پاها بفلکه ها بسته میشد - سربکی از اطفال را می - نگرم که از سقوط فلکه از بالای طاوچه بشکست . بخاطر دارم معلم چوبی را برای تنبیه بدهان شاگردی فرو برد و نتوانست بیرون آرد - بیچاره را بیم مسرگ میرفت پدرش مبلغ هنگفتی خرج اطباء کرد تا پسورا نجات بخشید - اینها برای چه بود ؟ تربیت ! ! ! باری در جهنمستان فوق که مؤسس اش هم سابقه آشنائی با ما داشت میسوختم تا انقلاب گیلان فراسید و بلشویکان روس وارد رشت شدند .

یکشب را در نظر دارم که بواسطه اصوات مختلف و غوغاهای متفاوت یکباره از خواب پریدم تمام اقوام را دیدم از خواب برخاسته و با اضطرابی شدید بنحوی مشغولند گریه میکنند - ناله مینمایند - یکی از اعیان که باجدم دوست بود با خانواده خود بمنزل ما آمد - در طول اطاق طویل مامید و بداد میکرد - استغاثه مینمود - کمک میطلبید و از جدم جوایب چاره بود - جدم ایشانرا دستوری داد و روانه کرد - من از علت این امور سؤال کردم گفتند بلشویکان وارد رشت میشوند مردم فرار میکنند - یکی دیگر از رفقای جدم وارد شد باجدم مشورت کرد او معتقد بود باید از شهر بدو رفت - او در آن

کرد - جدم حاضر نمیشد بالاخره پس از اصرار بسیار قرار حرکت داده منزل را بدست عمویم سپردند و ما بصوب یکی از دهات مجاور حرکت کردیم. ساعت مقارن نصف شب بود - یکی از اقوام مرا بردوش خود گرفت. در بین راه زنان پابرهنه - مردان سربرهنه - اطفال سه ساله و چهار ساله ضجه کنان و شتابان دیده میشدند چه کودکان معصومی که درین بین زیر پای دیگران لگد کوب شدند - چه بسیار جنین‌هایی که از مادران بیچاره درین شب سقط شدند - چقدر از همین بینوایان در رودخانه‌های بین راه غرق شدند کمی فکر کنید سخنم را تصدیق خواهید فرمود .

در همین آن در نمایشگاههای پاریس و لندن هزاران نفر خانمهای داربا و جوانان زیبادست در آغوش یکدیگر برقص مشغول بودند دنیائی را فراموش کرده از جام عیش مست بودند و بیخبر از هر چه هست بناصر خسرو حق نمیدید بگویند:

نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مقلس چراست کشتی کشتی

بگذاریم و بگذریم چند روزی در آنده بودیم - یکروز خبر کردند هممانان عزیزتر از میزبان متجاسرین روس وارد شده اند - شتابان وارد جنگل شدیم - جدم در حین تفحص نعلین خود پایش بتخته کف اطاق گیر کرده تخته بشکست و پایش صدمه بسیار رسید - باری ما بجنگل رفتیم - غیر از ما، زنان، کودکان و مردان بسیار بودند به مردم دعا میخواندند و لاجول میدمیدند :

دست تضرع چه سود بنده محتاج را

وقت دعا بسا خدا وقت کرم در بنل

ازین ده نیز بدهد بگرنزد یکی از اقوام رفتیم پاسی چند در آنجا بودیم سپس وارد رشت شدیم - اهالی رشت در بسته بروی خوداز مردم بسر میبردند و کمتر پای از خانه بیرون مینهادند من نیز ناچار خانه را ترك نمیگفتم ولی همواره شایق بودم که اخبار خارج را بداتم لذا از اقوام خود اوضاع را استفسار میکردم . اخبار وحشتناک از قتل و غارت و چپاول هر دم شنیدم میشد. صدای گلوله‌های تفنگ - مسلسل - توپ - دمبدم در فضا طنین انداز بود - چندین بار گلوله‌ها بدیوار و پنجره‌های اطاق ما اصابت کرده وحشتی زیاد درما

تولید نموده بود .

در همین ایام بود که نخستین بار طیارات خارجی‌نرا در فراز هوا پرواز دیدم - چقدر از دیدنشان محفوظ میشدم و نیز چقدر وحشت داشتم که دست خود را بمنوان اشاره بطرف آنها دراز بکنم زیرا بمن گفته بودند درینصورت از طرف طیارات بسوی من نارنجک پرتاب خواهد شد و آنان مرا باخاک یکسان خواهند نمود .

خلاصه ایندوره پایان رسید - نظامیان دولتی برشت وارد شدند امنیت برقرار شد آری . خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود - افسوس امنیت موقتی بود زیرا باردیگر انقلاب زبانه کشید منتهی ما دیگر از رشت بیرون شتافتیم و باهر خون دلی بود سوختیم و ساختیم .

دوره فقرت با تهارسید سپاهیان بیروح جانی بخود گرفتند و بافتح و ظفر وارد گیلان شدند - امنیت حکمفرما شد .
(ناتمام)